

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

Le Monde diplomatique

مقاله چاپ نشده ای از

ژان بودریار

نوامبر ۲۰۰۲

خشونت جهانی شدن از مبارزه علیه تروریسم تا جنگ

آیا جهانی شدن سرنوشتی محتوم است؟ غیر از فرهنگ ما، همه فرهنگ ها به نوعی از سر نوشت محتوم مبادله همسان، آزاد بودند. از کجا خط قرمز گذار به «جهانشمولی» (یونیورسل) و بعد از آن به «جهانی شدن» آغاز می شود؟ این چه دیوانگی است که دنیا را به سوی تجرید فکر و ایده سوق می دهد؟ و این گمگشتگی که به عملی کردن بی قید و شرط این ایده منجر می شود کدام است؟ زیرا «جهانشمولی» یک نظر بود. اما وقتی در «جهانی شدن» عینیت می یابد، به عنوان فکر و هدف آرمانی خودکشی می کند. انسان به تنها نهاد مرجع تبدیل می شود، بشریت قائم به خود، جای خالی خدای مرده را تصرف می کند و از این پس، انسان، دیگر به تنهایی حکومت را در دست می گیرد. اما او دیگر عاری از انگیزه نهایی است. و چون دیگر دشمنی ندارد، از درون، دشمن می آفریند و انواع رفتار های غیر انسانی را در پیرامونش پخش می کند.

و خشونت پدیده «جهانی» از اینجا ناشی می شود. خشونت نظامی که هر شکلی از منفی گرایی و ویژگی را از جمله در شکل غایبی ویژگی که خود مرگ است، سرکوب می کند. خشونت جامعه ای است که به شکلی مجازی، هر نزاع و دعوی و حتی خود مرگ را بر ما ممنوع می کند؛ خشونتی که به نوعی، به خود خشونت پایان می دهد و تلاش می کند تا دنیایی بیافریند که از هر نظم طبیعی آزاد باشد، چه این نظم طبیعی پیکر انسان باشد و چه امر جنسی، تولد و یا مرگ. بیشتر از خشونت می بایستی از ابتلا به خشونت سخن بگوییم. این خشونت ویروسی است: به طریق مسری و عکس العمل های زنجیره ای عمل می کند و کم کم همه مصونیت و توانایی مقاومت ما را از بین می برد و در هم می شکند.

با این وجود، هنوز ماجرا تمام نشده، و جهانی سازی هنوز پیروز نشده است. می بینیم که در برابر این قدرت یکسان ساز و ذوب کننده، در همه جا، نیروهای نامتجانس نه تنها متفاوت بلکه آشتی ناپذیر و مخالف به پا خاسته اند. در پس این مقاومت های روز افزون سیاسی و اجتماعی در برابر روند جهانی سازی، می باید چیزی فراتر از یک حرکت منفی واپس گرا دید: نوعی به زیر سؤال بردن دردناک دست آورد های مدرنیته و مفهوم «پیشرفت» و ضدیت نه تنها با ساختمان تکنیکی جهانی بلکه رد ساختار ذهنی ای که معادل بودن همه فرهنگ ها را می پذیرد. احیای این تظاهرات می تواند جنبه های خشنی به خود بگیرد که از منظر تفکر روشنگری غرب غیر عادی و غیر عقلی جلوه کند (شکل های جمعی قومی، مذهبی و زبانی) و همچنین می تواند در اشکال فردی، مشکلات شخصیتی و روان رنجوری ظاهر شود. اشتباه خواهد بود اگر این عکس العمل های ناگهانی را به عنوان عوامفریب، واپس گرا و حتی تروریست محکوم کنیم. چیزی که امروز واقعه می آفریند، علیه این «جهان شمولی» انتزاعی است؛ از جمله، مخالفت اسلام با ارزش های غربی (از آنجایی که پر شور ترین معترض به این ارزش ها، اسلام است، امروز دشمن شماره یک به شمار می رود).

چه نیرویی می تواند نظام جهانی را شکست دهد؟ قطعا جنبش ضد جهانی شدنی نخواهد بود که هدفش تعدیل بی نظمی و هرج و مرج نظام جهانی سرمایه داری است. تاثیر سیاسی آن می تواند بسیار شدید باشد اما هیچ تاثیر نمادینی ندارد. این خشونت، در واقع هنوز به نوعی، اتفاقی درونی است که نظام، با حفظ موقعیت سرکردگی اش می تواند آن را کنترل کند.

چیزی که این نظام را شکست می دهد، بدیل های مثبت نیستند؛ بلکه ویژگی ها هستند. لذا اینها نه مثبت اند و نه منفی؛ بدیل نیستند، از جنس دیگری هستند. نه دیگر تابع قضاوت های ارزشی هستند و نه از اصل واقعیت سیاسی فرمانبرداری می کنند. می توانند بهترین باشند و یا بدترین. از این رو نمی توان آنها را در یک عمل تاریخی جمعی متحد کرد. آن ها هر نوع تفکر واحد و مسلط را به شکست می کشانند. اما خود، یک ضد تفکر واحد نیستند، بازی خود را می آفرینند و قواعد خاص آن را.

خاص و متمایز بودن، لزوما حامل خشونت نیست، و می تواند بسیار ظریف و هوشمند باشد، مثل ویژگی زبان، هنر، بدن و یا فرهنگ. اما می تواند خشن هم باشد و تروریسم یکی از آنها است. این تروریسم است که انتقام همه فرهنگ های خاص و ویژه ای را که بر مسلخ برقراری قدرت یگانه جهانی، قربانی شده اند، می گیرد. بنابراین، در اینجا مسأله، «تصادم فرهنگ ها» نیست، بلکه رودررویی و تقابل کمابیش انسان شناسانه ای است بین یک فرهنگ «جهان شمول» یکدست و همه فرهنگ های دیگری که چیزی از غیر بودن سرسخت، در هر زمینه ای که می خواهد باشد، را در خود حفظ کرده اند.

برای قدرت جهانی که به اندازه جزمیت مذهبی، متعصب و بنیاد گراست، هر شکل متفاوت و خاصی، الحاد به شمار می رود. و از این منظر، آنها محکومند که به میل یا به قهر، وارد نظم جهانی شوند، وگرنه محکوم به نابودی هستند. ماموریت غرب (و یا بیشتر، غرب قدیم زیرا مدتهاست که دیگر حامل ارزش های مشخص نیست (مجبور کردن فرهنگ های دیگر به اطاعت از قانون بیرحم معادل هاست، به هر وسیله ای که باشد. فرهنگی که ارزش هایش را از دست داده تنها می تواند از فرهنگ دیگران انتقام بگیرد. حتی جنگ ها، (مثل جنگ افغانستان) هدفشان در وهله اول، ورای ستراتی های سیاسی اقتصادی، عادی کردن وحشیگری و یکدست کردن سرزمین ها با توسل به زور است. هدف، محدود کردن مناطقی است که مقاومت می کنند، اشغال و تحت انقیاد درآوردن فضاهای وحشی و یاغی است، حالا این فضا چه جغرافیایی باشد و چه ذهنی.

برقراری نظام جهانی، پیامد حسادتی بی رحمانه است: حسادت یک فرهنگ بی اعتنا، ساده و بدون پیچیدگی علیه فرهنگ های سرشار از جزئیات ظریف. حسادت یک نظام افسون زدایی شده و بیرنگ علیه فرهنگ های فشرده و پررنگ است. حسادت جوامع تقدس زدایی شده در برابر فرهنگ ها و اشکال قدسی است.

برای یک چنین فرهنگی، هر نوع مقاومت و عدم اطاعتی، به شکلی مجازی، تروریستی محسوب می شود. (۱) مثلا افغانستان؛ اینکه در سرزمینی همه حقوق و آزادی های «دمکراتیک» موسیقی، تلویزیون، و یا حتی صورت زنان، بتواند ممنوع باشد، که یک کشور بتواند کاملا در جهت عکس همه آنچه هایی که ما به آن تمدن می گوئیم حرکت کند، بنا به هر اصل مذهبی ای که می خواهد باشد، برای بقیه جهان «آزاد» غیر قابل تحمل است. این قابل قبول نیست که مدرن بودن در ادعایی که به عنوان جهان شمولی دارد، رد و انکار شود. اینکه مدرن بودن به عنوان نماد بدیهی نیکی و آرمان طبیعی نوع بشر ظاهر نشود، اینکه جهان شمولی آداب و رفتار ما و ارزش های ما مورد شک قرار گیرد (که این امر فوراً توسط بعضی ها به عنوان قشری و فناتیک توصیف شود) این از منظر تفکر واحد و بینش اجماعی غرب، جنایتکارانه است.

این تقابل و رویارویی، فقط در پرتو اجباری نمادین، مفهوم می شود. برای فهم کینه بقیه دنیا علیه غرب، باید تمام چشم اندازها را سرنگون کرد. این نفرت آنهایی نیست که همه چیز از آن ها سلب شده و هیچ چیز به آنها داده نشده است، بلکه کینه و نفرت کسانی است که همه چیز بهشان داده شده بی آنکه بتوانند عوضش را پس بدهند. بنابراین نفرت آنها از سلب مالکیت و استعمار نیست بلکه از تحقیر شدن ناشی می شود و یازده سپتامبر به این امر جواب می دهد: تحقیر در مقابل تحقیر.

درناک ترین امر برای قدرت جهانی، مورد حمله قرار گرفتن و یا نابودی نیست، بلکه، تحقیر شدن است. غرب با یازده سپتامبر تحقیر شده؛ زیرا تروریست ها ضربه ای وارد کرده اند که آنها نمی توانند جوابش را بدهند. هر ضد حمله ای انتقامی جسمی خواهد بود در حالیکه شکست آنها نمادین بوده است. جنگ، جوابی است به حمله و نه به چالش و

نافرمانی. و به این مبارزه طلبی به شیوه دیگری نمی توان پاسخ داد جز با تحقیر کردن (البته یقیناً با بمباران کردن و زندانی کردن در زندان گوانتانامو، مثل یک سگ، عملی نمی شود).

پایه و اساس هر تسلطی، بنا بر قاعده بنیادین، غیبت هر گونه عوض و جبرانی است. بخشش یکجانبه، عملی است که از قدرت نشأت می گیرد. و امپراطوری نیکی، خشونت نیکی، دقیقاً بخششی است بدون عوضی ممکن. جایگزینی نقش خدا و یا برده داری است که حق زنده ماندن برده را در ازای کار به او می بخشد (اما کار، عوضی نمادین نیست، و بالاخره تنها جواب، طغیان و مرگ است). باز، خدا، اقلاً جایی برای ایثار باقی می گذاشت. در نظم سنتی، همیشه امکان بازگرداندن و پس دادن در شکل ایثار به خدا، به طبیعت و یا به هر نهاد دیگری که باشد وجود دارد. این آن چیزی است که تعادل نمادین هستی موجود زنده و اشیا را تضمین می کند. امروز ما دیگر کسی را نداریم تا به او بازگردانیم و یا وام نمادین خود را به او پس بدهیم و این همانا بدبختی فرهنگ ماست. و این، بدین معنا نیست که در اینجا دیگر بخشش غیر ممکن است، نه، عوض هبه را دادن غیر ممکن است. زیرا همه راه های ایثار خنثی شده و از کار افتاده است (و تنها تقلید شوخی آمیزی از آن باقی مانده که در اشکال امروزی قربانی بودن مشهود است).

و بدین سان ما در شرایط نا متغیر و بیرحم دریافت کردن، در شرایط همیشه دریافت کردن، نه دیگر از طرف خدا و طبیعت، بلکه از طرف یک دستگاه تکنیکی مبادله عمومی شده و پاداش عام قرار داریم.

همه چیز به شکل مجازی به ما داده شده است، و همه حقوق را داریم، به زور و یا بنا به میل. در شرایط بردگانی به سر می بریم که حق زندگی به آنها بخشیده شده است و توسط این دین پرداخت نشدنی به هم وابسته ایم. همه اینها می تواند، به برکت جای گرفتن در مبادله و نظام اقتصادی، زمانی طولانی ادامه پیدا کند اما در یک زمان خاص، قاعده بنیادین، برنده خواهد شد و ناگزیر، به این انتقال مثبت، یک ضد انتقال منفی جواب خواهد داد، بروز عکس العملی شدید و خشن در برابر این زندگی جذاب، در برابر این موجودیت حراست شده و این اشباع هستی، این بازگشت یا شکل خنثی علنی به خود می گیرد (که تروریسم هم جزئی از آن است) و یا به صورت امتناعی ناتوان، که از مشخصات مدرن بودن ماست، و یا نفرت از خود و یا پشیمانی و یا در هیأت احساسات منفی ای که شکل منحنی این ضد هبه ناممکن است ظاهر می شود.

چیزی که ما در خود از آن نفرت داریم، موضوع مبهم رنجش و دلخوری ما، افراط واقعیت است، افراط قدرت و رفاه، این آمادگی حضور جهانی و این تحقق قطعی که همان سرنوشتی است که نزد داستایوسکی، محتسب بزرگ برای توده های مطیع و رام شده تدارک دیده بود. و این درست همان چیزی است که تروریست ها در فرهنگ ما محکوم می کنند. و تاثیر و جذابیتی که تروریسم ایجاد می کند از اینجا ناشی می شود.

تروریسم نه تنها بر یأس تحقیر شدگان و توهین شدگان قرار دارد، بلکه به همان اندازه، بر یأس ناپیدای بهره وران از جهانی شدن نیز تکیه دارد و همچنین بر فرمانبرداری خود مان از فناوری تام و کمال، از واقعیت مجازی خرد کننده و از سلطه شبکه ها و برنامه هایی که، شاید، نما و مشخصات تحول ناپذیر همه نوع بشر، بشر جهانی شده را تعیین و طرح ریزی می کنند (یا برتری نوع بشر بر سایر سیاره ها، به نوعی انعکاس برتری غرب بر سایر نقاط جهان نیست؟). و این یأس نامرئی، یأس ما، قطعی و نهایی است زیرا از تحقق یافتن همه امیال ناشی می شود.

اگر بدین گونه، تروریسم ریشه در این افراط در واقعیت و مبادله غیر ممکن، در این وفور و کثرت بی عوض و در این حکم تحمیلی اش در منازعات دارد، بنابراین ریشه کن کردن آن به عنوان شر عینی، توهمی کامل است. زیرا تروریسم، آنطوری که هست، در پوچی و بی معنایی اش، حکم و محکومیتی است که این جامعه در خود حمل می کند.